

واژه هایی که از زبان پارسی به تازی رفته و پس از دستکاریهای بد فرجام واژه هایی که از زبان پارسی به تازی رفته و پس از دستکاریهای بد فرجام به پارسی برگشته اند برداشت با ویراستاریهای بایسته از : فرهنگ واژه های تازی به پارسی بنامگانه ی دکتر کوروش آریا منش

تازیان پس از یورش به ایرانزمین بسیاری از واژه های پارسی را به زبان خود برده و پس از دستکاری و ساختن واژه های نو از آنها به ما برگردانده اند . این کار بیشتر به دست ایرانیان تازی پرست و تازی نویس انجام گرفت و آسیبی بزرگ بر زبان پارسی فرود آورد بگونه ای که امروزه شناخت بیخ و بُن بسیاری از اینگونه واژه ها کاری است بسیار دشوار و گاه ناشدنی. پژوهش کوچک ما شماری چند از این واژه ها را نشان میدهد. امید است که این پژوهش بدستگیری فرزندان ایرانی ، بویژه جوانان دانش پژوه که می خواهند خود را از بند استعمار ننگین هزار و چهارصد ساله ی عرب رهایی بخشند پی گرفته شود و جوانان پژوهشگر بتوانند با ژرف نگری بیشتری ریشه ی بسیاری از دیگر واژه هایی را که از دید ما به دور افتاده اند بیابند و به گفتار و نوشتار پارسی زبانان هنجار بهتری بخشند. در اینجا برخی از اینگونه واژه های دستکاری شده و برابری آنها را نشان می دهیم: آشوب: از این واژه ی پارسی، واژه های زیر در تازی ساخته شده است که در پارسی به کار می روند : ۱ - اشانب: گروه های درهم ریخته از چند تیره ، آمیخته ها . ۲ - شانیه: چرک، آلودگی ، ناپاکی ، درهم ریخته ، ناسره ، شلوغ ، غش دار ، گمان نادرست ، آمیزش . 3 - مشوب: آشفته، پریشان، درهم ، به هم خورده، آمیزه ، درهم شده ، آمیخته، آمیخته شده، آغشته، آلوده.

ادب و ادیب: این واژه ی پارسی از ریشه {دیپی} گرفته شده و ریشه بسیاری از واژه های پارسی مانند: دبیر- دبیره - دبیرستان - دبستان. دیبا و دیباچه است . چم واژه { ادب } فرهیختگی - دانش - فرهنگ - هنر - پاس - ارج - آرم - رسم - آیین - روش - منش - شیوه - نهاد می باشد . سه واژه ی {اداب - ادبیات - ادب} هر سه نادرست اند زیرا برابر دستور زبان تازی افزون شده اند و باید به پارسی برگردانده و: ادب ها - ادبی ها - ادیبان نوشته شوند. واژه های ساخته شده از {ادب} در زبان تازی که در پارسی به کار می روند چنین اند : ۱ - تادیب: ادب کردن . پرورش دادن . فرهنگ کردن . آموختن . پرهیختن . یاد دادن . آگاهاندن . نكوهش . سرزنش . بازخواست . گوشمالی . آموزش . ۲ - مؤدب: ادبمند . با ادب . با فرهنگ . فرهیخته . پرورش دیده . پرورش یافته . آموخته . 3- مؤدبانه: ادبمندانه . با ادب . با فرهیختگی . فرهیختانه .

برق: {برغ} ریشه اش {ورغ و وراغ} و در زبان دری {برخ} می باشد . این واژه در چم : فروغ - روشنایی - تابش - زبانه آتش و درخشش و رخسندگی است . نوشتن آن با { قاف تازی} نادرست است و باید با {غین} نوشته شود . از واژه { برغ } دو واژه { بارقه و براق } را داریم که در پارسی فراوان به کار می روند و نا درست اند. بارقه: برغدار . درخشنده . آدرخش . فروغ . پرتو . فروزانی . درخشش . آدرخشی . روشنایی . رخسانی . برق: روشن . پر فروغ . درخشان . پر برغ . پر درخشش . پرتو . برغین . برغ زن . تابان . رخشان . روشن .

بلور: از این واژه پارسی به تازی واژه های زیر ساخته شده اند که در پارسی به کار می روند و باید از آن ها دوری کرد و چم آن ها را که در زیر می آید به کار برد . ۱ - تبلور: رخسایی . درخشش . بلورین . پرتوافکنی . تابندگی . بلورآمیز . فروغ افکن . درخشانی . روشنایی . ۲ - متبلور: بلورین . بلوری شده . رخشان . پر فروغ . شیشه ای . شیشه گونه . تبر زدی . پرتو افکن .

تجسس: ریشه اش { جُست و جُستن پارسی} است که واژه های بسیاری مانند {جاسوس} را نیز از آن داریم. چم این واژه در پارسی چنین است : جستجو ، بررسی ، پژوهش، کند و کاو، کاوش . از این واژه ساخته شده است : مُتجسس: جستجوگر، کاوشگر، جویانگر، جویان، پژوهشگر، بررسی کننده، جوینده، کندوکاوگر .

تخمین: این واژه تازی شده دارای ریشه { خَمَن } پارسی است . برابر آن در پارسی: گمانه، گمان زدن، اندازه گیری، اندازه یابی، خَمَن کردن، دید زدن، ارزشیابی، ورناندازی، برآورد، بهاگیری . از واژه {تخمین} واژه ی نا درست زیر ساخته شده است : تخمیناً: کم و بیش، بایسته، برآوردانه، از روی گمان، گمانه، گمانوارانه، گمان گونه .

ترجمان: این واژه پارسی و ریشه ی آن {ترگمان} پهلوی است . از این واژه در پارسی {ترجمه} را داریم که گروهی به نادرست آن را تازی می پندارند. از این واژه به شیوه زبان تازی واژه ی {مترجم} ساخته شده است که برابری آن چنین اند: مترجم: برگردان، گزارشگر، تَرْزبان، چمانی، چمیده، ترگمان، ترجمه گر، ترگمانگر، فروزه گر . تغال: ریشه اش {فال} در چم : فال زدن، فال گرفتن، سرنوشت خوانی، فالگیری، بخت خوانی . تکدی: از ریشه ی { گدا} و برابر های آن در فارسی چنین اند: گدایی، درخواست، تلکه کردن. از این واژه به شیوه ی دستور زبان تازی واژه ی {متکدی} ساخته شده و به پارسی برگشته است که برابر های پارسی آن چنین اند: متکدی: گدا، درخواستگر، تلکه گر، مستمند، تهیدست .

تکیه: این واژه پارسی و ریشه آن {تک} می باشد. از این واژه ی پارسی واژه های زیر به شیوه ی تازی ساخته شده اند:

۱ - اِتکاء: پشتگرمی، تک دادن، پشت دادن، پاور داشتن بر، تکیه دادن بر، پشتیبانی، دلگرم بودن بر. ۲ - اِتکا به نفس: تکیه بر خود، خود استواری. استوار بر خود. ۳ - اِتکا کردن: تکیه کردن، پشت گرم شدن، دلگرم شدن، یاری گرفتن، تکیه گاه یافتن. ۴ - مُتکا: تکیه گاه، پشت داده، تکیه داده، بالشت، پناه. ۵ - مُتکی: تکیه گاه، پشتیبان، پای بند، پشت و پناه، یار و یاور، تک گاه، امیدوار، دلگرم، امید، پشت دهنده.

تهویه: ریشه این واژه ی پارسی و برآمده از بُن واژه ی {هوا} است. برابر آن در پارسی: هوادادن، پاک کردن هوا. هوا ساز.

جنس: واژه ای پارسی و ریشه آن {گنوس} است. واژه های ساخته شده از آن در تازی که در پارسی به کار می روند چنین اند: ۱ - تَجانس: همگینی، همگونی، همگنی، همانندی، هم گوهری، هم جوهری، هم رنگی، هم جنسی. ۲ - تَجنیس: برابر آوری، هم جنس آوری، همانند آوری، همتا گری، همگونی، همتایی، همگرایی، همسان آوری. ۳ - جناس: مانند آوری، هم جنس، همسانی، همانندی. ۴ - جنسیت: چگونگی جنس، جاور (همانند باور)، سرشت، زاد، نژاد، بُن، ریشه، گوهر، درون، مایه، ماتک، ماده. ۵ - مُتجانِس: همگون، همگن، برابر، یکسان، همتا، همسان، هم گوهر، هم جنس، همگونه، همانند. ۶ - مُجانِس: همنشین، همگون، همدل، هم خو، هم جنس. ۷ - مُجانِست: همنشینی، همدمی، هم خوبی، هم جنسی.

خزانه: واژه ای پارسی و ریشه آن {خزیدن} و {خزان} است. در پارسی {خزینه} را نیز داریم. از این واژه در تازی واژه های زیر ساخته شده اند: ۱ - خازن: گنجور، گنجدار، گنجیان، گنجبان، خزینه دار، خزانه دار، نگهبان خزینه. ۲ - مَخزن: سوراخ، شکاف، زیرزمین، انبار، انباری، انباشتگاه، تلنبارگاه، گنجه، دولابچه، دولاب، تونک، گنجینه گاه.

خشونت: واژه ای تازی شده است که ریشه آن {خش} در چم {جامه زبر و زمخت} می باشد. برابریهای واژه {خشونت} در پارسی چنین اند: پرخاشگری، سنگدلی، زُمختی، تُندخویی، بدرفتاری، ناهمواری، دُرُشتخویی، دُرُشتی، زبری، ستمگری، آزار رسانی.

خمر: پارسی است که از آن {خمیر} و {خمار} را نیز داریم. واژه های ساخته شده از آن در تازی که در پارسی بکار می روند چنین اند: ۱ - تخمیر: خمیر کردن، خمیر شدن، سرشتن، مایه زدن. ۲ - خَمار: می فروش، باده فروش، می ناز فروش، پیر راهنما. ۳ - مُخَمِر: خمیر شده، مایه، خمیر مایه، بُن مایه، سرشته شده. ۴ - مَخْمور: خواب آلود، نیمه مست، سرشاد، با ناز، پُرکرشمه، چشم ناز، ناز چشم، خمار آلود، چشم خمار.

خیال: این واژه پارسی و ریشه آن {خولیا} است. از آن واژه {مالیخولیا} و {مالیخولیایی} را داریم. آرش این واژه: پندار، گمان، آهنگ، اندیشه، سمراد، است که تازی پرستان از این واژه ی پارسی واژه های زیر را ساخته و در زبان پارسی جا انداخته اند: ۱ - تَخیَل: پنداشتن، انگاشتن، گمان کردن، در اندیشه بردن، از اندیشه گذراندن، خیال کردن، انگار، در نگر آوردن، پنداره، گمان، اندیشه، اندیشیدن. ۲ - خیالاتی: خُل، دیوانه، بدگمان، دو دل، بد دل، خیال اندیش، خیالی، واژه {خیالاتی} ساختار نادرستی است. ۳- مخیله: خیالگاه، پندارگاه، انگارگاه، مغز، انگاره، پنداره، خرد، سترسای، پندار.

خیر: پارسی است که ریشه بسیاری از واژه های تازی گردیده و در پارسی بکار می روند. ۱ - اختیار: آزاد بودن، آزادی، سرخودی، خودسری، گزینش، برگزینش به خیر و خواسته، خودگزینی، بازدستی. خیر بینی، دلخواه، پسندیدن، گزینش، آزادی کاری. ۲ - اختیاردار: همه کاره، سرپرست. ۳ - اختیار دادن: توان دادن، آزادی دادن، واگذاری، نیروبخشی، سرخود کردن، دست را باز گذاشتن. ۴ - اختیار دارید: آزادید، مهر دارید، همانگونه که می خواهید، سرسپرده ام، پذیرایم، فرمانبردارم، زیر فرمانم. ۵ - اختیار کردن: برگزیدن، برتری دادن، جدا کردن. ۶ - اختیار کرده: برگزیده. ۷ - اختیاری: دلخواهی، گزینشی، آزاد برگزینی. ۸ - استخاره: رایزنی، به جویی، خیر جویی، خیر خواهی، خیر بینی. ۹ - خیر: نیکوکار، دهشگر، نیکخواه، بخشنده، نیک جَنم (جنم همانند تَنم)، بخشایشگر، دست و دلباز، مردم دوست، یاور. ۱۰ - مُختار: آزاد، برگزیده، دادور، آزادسر، برگزین، برگزیده. ۱۱ - مخیر: آزاد، رها، ول، برگزیننده، آزادسر.

دور: این واژه پارسی و ریشه ی آن {دورک پهلوی} است. از آن در فارسی: دوران، دوره، دورانه، و دوره گرد ... را داریم. آرش {دور} در فارسی چنین است: چرخ، گردش، هنگام، زمان، پیرامون، گرداگرد، چرخه، گرد، غلّتش، گردش، گشتن، گردیدن، گوشه و کنار. واژه های ساخته شده از آن در تازی چنین اند: ۱ - ادواری: دوره به دوره، دوره ای، زمانی، زمان به زمان، چرخشی، دوری، دور زنی، دورانه، دورگرانه. ۲ - دایره: گرد، دور دار، گردمند، گردونه، پرهون، چنبر. (واژه ی {دایره} که به چم {دَف} می باشد پارسی است و نباید بجای «دایره» بکار گرفته شود). ۳ - دَوار: چرخان، گردان، گردنده، بسیار گردان، گردونه، سپهر، روزگار، جهان. ۴ - مدَوَر: گرد، چرخ، چنبره ای، پرهونی. ۵ - مُدیر: گرداننده، فرنشین، سرپرست، هماهنگ کننده، هم آهنگ گر، راستار، کارگردان، سامانگر. ۶ -

مُدیریت: سامانگری، گرداندن، گرداندگی، رهبری، هم آهنگ گری، سرپرستی، پیشوایی، فرنشینی. ۷ - مُسَدِّیر: گرد، دور دار، دور زننده، دربرگیرنده، چنبره ای، پرهونی، گردا.

ذوب: این واژه پارسی و در چم {آب کردن، آب شدن، گذاختن، وارفتگی، از هم باز شدن} است. از آن در تازی برگشته به پارسی داریم: مذاب: گذاخته شده، ساییده، سوده، ریخته، وارفته، آب شده.

رد: واژه ای پارسی است که تازیان از آن واژه های زیر را ساخته و به پارسی برگردانده اند: ۱ - ارتداد: از اسلام برگشتن، اسلام رهاکردن، از اسلام رویگرداندن، پشت به اسلام کردن. ۲ - استرداد: پس دادن، پس ستاندن، بازگیری، بازستانی، برگشت، باز دادن، پس گیری، واستدن، واخواهی، رد کردن. ۳ - تَرَدَد: رفت و آمد، آمد و شد، دو دله شدن، شکم روش، بسآمد. ۴ - تَرَدید: دو دلی، گمان، کن و مکن، دو دله بودن، پا به پا کردن. ۵ - رَدِه: (مانند جنگهای رَدِه) که پس از درگذشت پیامبر اسلام، تازیانی که بزور مسلمان شده بودند از اسلام برگشتند و زنان عرب از شادی به داف زدن پرداختند، و ابوبکر خالد ابن ولید را به سرکوبی آنان فرستاد. ۵ - متردد: گمان دار، دو دل، آشفته، نگران. ۷ - مرتد: برگشته از اسلام، از اسلام روی گردانده. ۸ - مردد: دو دل، سرگشته، سرگردان، نگران. ۹ - مردود: رد شده، پذیرفته نشده، ناهنجار، ناکامروا، وزده، واخورده، ناکام، بازمانده، رانده شده.

رسم: این واژه پارسی و ریشه آن «رَسْمَن» اوستایی است. واژه های ساخته شده از آن در تازی چنین اند: ۱ - ترسیم: رسم کردن، نگاشتن، کشیدن، نشان گذاری، سمیره کشی، رسم کشی، پرگاره کردن، پرگاره. ۲ - رَسَام: نقشه کش، چهره نگار، نگارگر، رسم گر، پرگارگر. ۳ - مَراسِم: آیین ها، شیوه ها، رسم ها، روش ها. ۴ - مَرَسُوم: رسم شده، روا. پخش شده، گسترش یافته، راستاد، خو، روش، دستور. ۵ - رَسْمِیت: رسمی شدن، به گونه رسمی، به روشنی، به آشکاری، با شناسایی، ویژگی، برپایی، شناسایی دادن. ۶ - رَسْمِیت یافتن: رسمی شدن، برپا شدن، ریخت گرفتن، غانونی.

رُشد: ریشه این واژه پارسی: {رُست} و {رُستن} در چم: بالیدن، بزرگ شدن و رویدن است. واژه {رُشد} در پارسی دارای برابرهایی زیر است: بالایی، برنایی، رسیدن، پختگی، بزرگ شدن، بالش، بر بالایی، برتری، گوالیدن، بالیدن، پایداری، پیشرفت. واژه های ساخته شده از آن به شیوه ی تازی چنین اند: ۱ - ارشاد: راهنمایی، رهبری، راه راست نمایی، راهنمودی، پند دادن، سفارش کردن، اندرز دادن. ۲ - ارشد: بزرگتر، برتر، برتری، والاتر، سالمندتر، مهتر، سالار، سرکرده، بالنده تر. ۳ - ارشید: راهنما، راهبر، راه شناس، سفارشگر، پندگر. ۴ - ارشدیت: برتری، بزرگتری، والاتری در زینه و رده و پایگاه، سرکردگی، سالاری، پیشگام تری، پیش تری. ۵ - رشادت: پر دلی، بی پروایی، دلاوری، بیباکی، دلیری، شکوه آفرینی، ایستادگی، یارایی، توان نمایی، پایداری. ۶ - رشید: دلیر، دلاور، نیو، بزرگ، فرمند، بلند بالا، بُرنا، پخته، خوش اندام، رسیده. ۷ - مُرشد: راهنما، رهبر، پیشوا، پیر.

رَصَد: دُرُست آن {رَسَد} پارسی است. این واژه آرش های زیر را دارد: کمینگاه، چشم انداز، چشم دوختن، دیدانداز، نگرش، چشم دوز، دید دوز، خیره شدن. از این واژه ی پارسی در تازی ساخته شده اند: ۱ - تَرَصُد: کمین کردن، چشم دوختن، زمان جویی، آمادگی، چشم به راهی، نگاه گری، دیدگری، نگرش. ۲ - مَرِصَد: چشم به راه، آرزومند، امیدوار، آماده، نگرنده، گوش به زنگ، چشم به در.

رواج: واژه ای پارسی و ریشه ی آن {روا} و {رواک} پهلوی است. واژه های ساخته شده از آن در تازی چنین اند: ۱ - ترویج: روایی، رواج یابی، پراکندن، گستردن، رساندن، پیشرفت، گسترش، پخش، نمک، رواک. ۲ - رایج: رواج، روا، رواک، گسترده، همه گیر، همگانی، روان، در گردش، پراکنده، روان گشته، شناخته شده، همه شناس. ۳ - مَرَوَج: گستراننده، روا دهنده، رواج دهنده، همه جا رسان، پخش کننده، شیوه ساز، گسترش دهنده، فرا دهنده، رواکننده.

زاد: پارسی و در چم: {آفرینش، هستی یافته، و آفریده} می باشد. این واژه به تازی رفته و ریشه بسیاری از واژه های تازی شده و به پارسی برگشته است، مانند: ۱ - تَزاید: زادوری، فراوانی، بسیاری، گسترده، فزونوری، افزونی. ۲ - زاند: بیهوده، بیش از اندازه، پوچ، دور انداختنی. ۳ - زانده: دنباله، دُم، فزونه. ۴ - زید: بسیاری، فزونی، فراوانی، گسترده. ۵ - زیاد: فراوان، انبوه، بسیار، گسترده، فزون، ۶ - زیادت: بیش از اندازه، بسیار، فراوانی، انبوهی، افزونی. ۷ - زیاد طلبی: فزون خواهی، آزگری، بیش خواهی. ۸ - مزایده: به فروش گذاری، افزون خری، افزون فروشی. ۹ - مزید: افزون، بسیاری، فزونی، افزوده. ۱۰ - مزید برعلت: انگیزه ای بیشتر، انگیزه ای بر انگیزه، دردی فزونتر، دردی بیشتر، پیشامدی افزوده. ۱۱ - مزیدت: افزونی، فزونی، بیشتری.

زرَق: {زرغ} و {زرگ} درست است و ریشه آن {زر} و {زرگون} پارسی در چم: رخشنده، روشن، نورانی، رخشان، پر درخشش، درخشان، و تابان می باشد. واژه های ساخته از آن به شیوه ی تازی چنین اند: ۱ - آرزَق: بنفش رنگ، درخشان، روشن، نیلگون، کیود. ۲ - آرزَق چشم: کیود چشم، زاغ چشم. ۳ - آرزَق فام: کیود رنگ، نیلگونی، بنفش رنگ. ۴ - آرزَق لباس: کیود جامه، کیود پوشاک، کیود پوش. ۵ - تَزریق: خَلش، سوزن زنی، درآزه (همانند دروازه)، فرو کردن، تپاندن، خوراندن.

زمان: واژه ای پارسی است که واژه های زیر از آن در تازی ساخته شده و در پارسی به کار می روند: ۱ - ازمنه: روزگاران، دوران، گذشته ها، زمان ها (افزودن این واژه به شیوه ی تازی نادرست است، باید به شیوه پارسی با {ها} افزوده شود مانند {زمان ها}. ۲ - ازمنه سابقه: زمان های پیشین، روزگاران گذشته. ۳ - مزمن: کهنه، دیرینه، دامنگیر، زمان دار .

سقف: این واژه پارسی است و باید با {غین} به گونه {سغف} نوشته شود. ریشه اش {اسکوب} و {اشکوب} و در چم: بام، آسمانه، تارم، آسمان سرا، چُخت (همانند گفت)، تاغ، و پوشش خانه می باشد. از این واژه به شیوه ی تازی واژه های زیر ساخته شده اند: ۱- مُسَقَف: این واژه من در آوردی و نادرست است، برابر های آن در پارسی: سغف دار، آسمانه دار، سرپوشیده، تاغ دار، بام دار، چُخت دار، سرپوش دار.

سِل: پارسی است و از آن {مسلول} ساخته شده که برابر آن در فارسی چنین است: سل دار، تب بایا.

سُکر: این واژه پارسی و در چم: می، مستی آور، مستی بخش، سُست کننده، و خواب آور می باشد. از آن ساخته شده در تازی و برابر آن ها چنین اند: ۱ - مُسکر: فرآورده مستی بخش، می، آب ناز، باده، آب رز، نبید، مست کننده. افزای این واژه {مُسکرات} است که برابر های آن در پارسی می شوند: مستی آوران، مست کننده ها، سست کننده ها، نوشابه های مستی بخش.

سکه: این واژه پارسی است و از آن {مسکوک} و {مسکوکات} را داریم که هردو نادرست اند. برابر های آنها در زبان پارسی می شوند: سکه زده (ها)، سکه شده (ها).

سِمَاجَت: ریشه اش {سَمج} و در چم: پافشاری، لجبازی، پیله کردن، یك دندگی، پی آفشری، و پی افشردن است .

سیاس: ریشه اش {سیاست} و {ساستاری} و چم آن: سیاستمدار، سیاست پیشه، سیاست باز، دولت یار، کشورآرا، زیرک، وچالاک است. واژه {سیاست} در هر دو زبان پارسی و تازی به کار می رود و برابر های آن در زبان پارسی چنین اند: آزمودگی، کاردانی، آگاهی، دانایی، کارآمدی، کارگشایی، زیرکی، پشت هم اندازی، دو رویی، نیرنگ بازی، ترفند گری، کیفر، سزا، شکنجه، آزار .

سیل: این واژه پارسی و در چم: تند آب، توفان آب، آب دیوانه، زمین کن، و پیچان آب است. واژه های ساخته شده از آن در تازی و به کار گرفته در پارسی چنین اند: ۱ - سیال: روان، گردنده، رونده، چرخنده، موج زننده، دوان. ۲ - سیاله: چرخان، رونده، روان. ۳ - مسیل: سیلگاه، سیلابگاه، رودگاه، آب کنده، آبگاه، تکاب، تکا، تند آبگیر، آبراهه، آب رو، فراکن، فرکند، شیار .

شك: واژه ای پارسی در چم: دو دلی و گمان است و واژه های ساخته شده از آن در تازی و به کار گرفته در پارسی چنین اند: ۱- شگاک: شك دار، دو دل، بد گمان، گماندار، بدبین، بد دید. ۲- مَشكوك: شك شده، گمان شده، درگمان، بد گمان، گمان برده، دو دل، شك دار، بودار، شاید.

شهر: این واژه پارسی است و از آن {شهریه} را داریم که در چم: پرداختی، آموزانه، ماهانه، و سالانه است. واژه های ساخته شده به تازی از این واژه که در پارسی به کار گرفته شده اند چنین اند: ۱- اِشْتِهَار: بلند آوازی، نامداری، ناموری، نامبرداری، نام آوری، نام شدن، شناخته شدن، نام بر سر زبان ها افتادن. ۲- شَهْرَت: آوازه، ناموری، سرشناسی، نام خانوادگی، نامداری، بلند آوازی، به نام شدن. ۳- شَهیر: بلند آوازه، نامدار، سرشناس، نامور، شناخته شده، به نام، نامی. ۴- مَشهور: همانند {شهر} .

شِيَاد: ریشه این واژه ی پارسی {شید} و در چم: شیدگر، فریبکار، نیرنگ باز، دغلباز، کلاهبردار، دو رو، کلک زن، گول زن، چاچول باز، گمراه کننده، فریبده، و فریب گر می باشد.

طَب: ریشه اش {تَب} و در چم پزشکی است، از این واژه در تازی ساخته شده اند: ۱ - اَطِبَا: پزشکان. ۲ - طِبَابَت: پزشکی. ۳ - طَبیب: پزشک. ۴ - مَطَب: پزشک سرا، پزشک گاه، پزشک کده، درمانگاه، درمانسرا.

طَبَق: این واژه پارسی است و باید {تَبغ} نوشته شود. ریشه آن {تَبگ، تَبگ، و تَبوگ پهلوی} است، واژه های ساخته شده از آن در تازی و برگشته به پارسی چنین اند: ۱ - اَطَباق: همانندی، با هم برابری، بر روی هم نشانیدن، در برابر گذاشتن، همسانی، همتایی، با هم برابر کردن. ۲- اَنطَباق: همانند کردن، همسان کردن، برابر کردن، سازگار کردن، همانند کردن. ۳ - تَطَابَق: برابر کردن، همانندی، سازگاری، برابری، همانند شدن، همانند سازی، همگونی، همداستایی، هم برابری. ۴ - تَطَبِيق: مانند {تطابق}. ۵ - مَطَابِق: برابر، همتا، همانند، هم ریخت، هم سان، سازگار، جور، یکسان، یکنواخت، هم سو، هم کران. ۶ - مَطَابِقَت: همتایی، برابری، همسانی، همانندی، یکسانی، هم گونی، هم گنی، سازگاری. ۷ -

مُطَبَّق: برنهاده، لایه لایه، تیغه تیغه، تخته تخته، برهم گذاشته، بر هم چیده، چیده چیده. ۸ - مُنطَبِق: برابر، برهم چیده، برهم نهاده، همانند، یکسان، یک جور، همتا، همسان، همگن.

طَناب: این واژه پارسی است و باید {تناب} نوشته شود، نوشتن آن با وات {ط} نادرست است. چم این واژه: رَسَن بُلند، ریسمان کُلفت، رَجَه، ریجه، پالهنگ. از این واژه در تازی داریم: ۱ - اطناب: دراز کردن، به درازا، بیش گویی، بسیار گویی، پرگویی، دراز گویی، فزون گویی.

عطر: این واژه پارسی و نوشتن آن با وات {ط} نادرست است، درست آن {آتر} و {اِتر} است، از این واژه دسته ای از واژه ها به شیوه ی تازی ساخته و در زبان پارسی جا انداخته اند که بهتر است بکار برده نشوند مانند: ۱ - عَطَار: اِتر فروش، خوشبو فروش، بویه فروش. ۲ - عَطَارِي: اِترکده، اِتر فروشی، بویه فروشی. ۳ - عطر سازی: اِتر سازی، خوشبو سازی، بویه سازی. ۴ - مُعَطَّر: خوشبو و مشکو. اِتردار. بویه دار.

عَلَف: این واژه پارسی و چم آن: گیاه، رستنی، رویدنی، و چرامین است. از این واژه در تازی ساخته شده اند: علاف: علف فروش، گیاه فروش، چرامین فروش، ذغال فروش. علافی: علف فروشی، چرامین فروشی، ذغال فروشی، گیاه فروشی.

عَش: واژه پارسی در چم: ناسره، ناولیژه، و لکه دار می باشد، از این واژه در تازی واژه های زیر ساخته شده اند: اِغْتِشاش: به هم ریختگی، آمیختگی، سره و ناسره، شلوغی، درهمی، پریشان گری، آشفتگی، برهم خوردگی، به هم ریزی. مَعشوش: به هم ریخته، ناولیژه، ناسره، پریشان، آشفته، آمیخته، پراکنده، درهم.

عَلَط: این واژه ی پارسی با وات تازی نوشته شده و نادرست است، باید {عَلت} نوشته شود. واژه های ساخته شده از آن در زبان پارسی به شیوه ی تازی چنین اند: ۱ - مُعَالِطَه: عَلت اندازی، نادرست گویی، شلوغ کاری، درهم گویی، آهو گویی، به لغزش اندازی. ۲ - مَعَالِطَه: همانند {مغالطه}. ۳ - مَعْلُوط: از بیخ و بن نادرست است: عَلت.

عَمَاز: ریشه اش {عَمَز} پارسی است که از آن {عَمَزَه} را نیز داریم. برابر های این واژه در پارسی چنین اند: عَمَزَه گر، با عَمَزَه، با ناز، کرشمه گر، چشمک زن، سخن چین، دو به هم زن، دو رو، بد جنس، آشوبگر.

فَلَج: از این واژه ی پارسی واژه های زیر به تازی ساخته شده اند: ۱ - اِفْلِج: زمینگیر، فسرده اندام، تن بیمار، از کار افتاده، فلج. ۲ - فَلَج: زمینگیر، فلج شده، فروهشته، فروهشتگی. ۳ - مَفْلُوج: نگا به {افلیج}.

فَلَک: پارسی و آرش آن: چرخ برین، چرخ، گردون، سپهر، گردجا، گیتی، آسمان، آسمان بلند. از این واژه {فَلَکَه} را در پارسی و تازی داریم که به چم زیراست: چرخ، گردگاه، میدان، گرداگرد، زمین گرد، گردانگاه، گردجا. از این واژه در تازی ساخته شده اند: ۱- فَلَک الافلاک: این واژه نادرست است زیرا به گونه ی تازی افزوده شده و {ال} تازی به خود گرفته است. ۲- أَفَلَک: فَلَک ها، آسمان ها. ۳- أَفَلَکِیان: فَلَک نشینان، بالانشینان سپهر، فرشتگان، ایزدان، برتر نشینان، فروهرهای نیکان. ۴ - فَلَکَت: درماندگی، بدبختی، سیه روزی، بیچارگی، خواری. ۵ - مَفْلُوک: فَلَک زده، بدبخت، بیچاره، درمانده، بینوا، تهیدست، رنجور، خوار، پست.

فَهَم: از این واژه ی پارسی تازیان بهره فراوان گرفته و واژه های بسیار بترتیب زیر ساخته و به زبان پارسی روانه کرده اند: ۱ - اِسْتَفْهَام: نشانه پرسش، پرسش، گنگی، پیچیدگی، پی جوئی، جویایی، پرسیدن، پرسش آمیز. ۲ - اِسْتَفْهَامِي: پرسش آمیز. ۳ - تَفْهَم: یکدیگر را فهمیدن، هماهنگی، همدلی، هم شناسی، هم اندیشی، هم دریایی، نیوندی (همانند بیدردی). ۴ - تَفْهِيم: یاد دادن، آگاه کردن، آموختن، فهماندن، نیوند دادن، آموزش دادن. ۵ - فُهيم: با فهم، دانا، خردمند، آگاه، فهمیده، با خرد، فرزانه. ۶ - مَفْهوم: فهم شده، پی برده شده، درونمایه، چم، دانسته شده، دریافت، دریافتی، نیوندا، نیونده.

قَاضِي: ریشه این واژه {کادیک} پهلوی است در چم: داور، دادور، دادرس، کادیک. این واژه در پارسی باید: {غازی} و {کادی} نوشته شود، به گونه کنونی که با وات های تازی نوشته می شود نادرست است. از این واژه تازیان بهره فراوان گرفته و واژه های زیر را ساخته و روانه ی زبان پارسی کرده اند: ۱ - اِقْتِضا: خواست، خواهش، انگیزه، درخور، درخواست، بایسته، خواهان، بابا، شایسته. ۲ - تَقاضا: درخواست، خواهش. ۳ - قضا: پیشآمد، سرنوشت، رویداد، رخداد، داوری، داد وری، دادرسی، فریاد رسی، بخت، پیشانی نوشت. ۴ - قضاوت: کادیک گری، داوری، دادرسی، دادوری. ۵ - قَضِيَه: داستان، چگونگی، کار، جُستار (همانند گفتار)، درونمایه، سرگذشت، رویداد. ۶ - مَقْتَضِي: درخور، شایسته، سزاوار، بایسته، خواهان. ۷ - مِقْضايي: درخواستگر، خواهشگر، درخواست کننده، خواهان، خواهشمند، خواهش کننده، خواستار.

قانون: ریشه اش {کانون} و ا باید {غانون} نوشته شود، از این واژه در تازی ساخته شده اند: ۱ - تَقْنِينِيَه: غانونگذاری، دات گذاری. ۲ - مَقْتِن: غانونگذار، دات گذار.

قیسط: ریشه این واژه {کِست} و {کاست} از بُن {کاستن} در چم {کم کردن} است. این واژه باید {غست} و «کِست» نوشته شود، نوشتن آن با {ط} تازی نادرست است. از این واژه ی پارسی واژه های زیر به شیوه ی تازی ساخته شده و بزبان پارسی راه یافته اند: ۱ - اقساط: غِست ها، کِست ها، کاست ها {اقساط} از دید دستوری و از نگر درست نویسی نادرست است زیرا با وات های تازی نوشته شده و شیوه ی تازی افزون گشته است. ۲ - تقسیط: کاست کردن، پاره کاستی، کاست زمانی، بخش کردن، پاره بندی، زمان بندی، بخش بندی، غِست بندی.

کتف: این واژه پارسی و در چم: {شانه} و {دوش} است، افزای این واژه به {اکتاف} بگونه ی تازی نادرست است، باید {کتف ها} نوشته و گفته شود. از این واژه در تازی {اکتف} در چم: {کتف دارو فراخ شانه} را داریم که نادرست است.

کعب: این واژه پارسی است و ریشه اش {کاب، کابوک، کابک} است که {غاب} نیز شده است، تازی نویسان آنرا به نادرست {قاب} می نویسند. چم این واژه در پارسی چنین است: ریشه سوم شُمار، هر بند استخوان، هر اتاغ چهارگوش، آشیانه. از این واژه در تازی داریم: ۱ - کعبه: آشیانه و اتاغ چهار گوش، نام بتکده تازیان پیش از اسلام که امروز نیایش سوی مسلمانان است و خانه خدا نامیده می شود!! ۲ - مْکعب: شش آشیانه، شش چهار گوش، شش رویه، شش پهلوی، توان سوم.

کلمه: ریشه این واژه {کلوم} پهلوی است که از آن {غلم} را هم داریم که به نادرست {قلم} می نویسند. چم این واژه در پارسی: {واژه} و {سخن} بوده است. از این واژه در تازی واژه های زیر ساخته شده اند: ۱ - تکلم: کلوم گویی، سخن گفتن، گپ زدن، گفتگو کردن. ۲ - قَلَم: غَلَم، خامه، کَلَم (همانند پَلَم). ۳ - کلام: سخن، کلوم، گفتار، گفتاره، گپ. ۴ - کلیم: سخنور، کلوم گو، سخندان، سخنگو، گوینده. ۵ - مَنکَلِم: کلوم گو، کلوم گر، گفت گر، گوینده، سخنگو، گویا، سخنور، سخن پرداز. ۶ - مْکالمه: هم سخنی، هم کلومی، هم گفتاری، گفتگو، سخن گفتن، گفتگو کردن، گفتن و شنیدن، با هم گویی، کلوم گویی، گپ و گفت.

کمون: ریشه اش {کمین} و در چم: نهان، پنهان، در پرده، پوشیده، پوشیدگی، و نهفتگی است.

لَج: از این واژه پارسی واژه های زیر ساخته شده اند: ۱ - لَجاجت: لَجبازی، پافشاری، یکدندگی، پيله کردن، پی فشردن، دو پا در يك كفش کردن، سَنیهیدن. ۲ - لَجوج: لَجباز، یکدنده، بد پيله، سَنیهنده.

مال: این واژه پارسی و ریشه بسیاری از واژه های ساخته شده به شیوه ی تازی می باشد که بزبان پارسی راه یافته اند، چم بنیادین آن {چهارپا، و {ستوران} است. ۱ - تَمول: مال فراوان، سرمایه، دارایی، توانگری، توانمندی. ۲ - مالیات: (این واژه من درآوردی و نادرست است): باج، ساو، خراج، ستام، باژ. ۳ - مالیات دولت: باج دیوانی، خراج دیوانی، ستام دیوانی. ۴ - مالیات ده: باژده، خراجگزار، باج ده، باژیان، مال گزار. ۵ - مالیات گیر: با ژبان، باجگیر، باژگیر، خراجگیر، مال ستان. ۶ - مُمول: مالدار، سرمایه دار، دارا، توانگر، توانمند، بی نیاز، پرتوان. ۷ - مالیه: پارسی است و از دو بخش {مال} و {یه} که پسوند است فراهم آمده.

مایع: ریشه این واژه {مایه} است که باید به همین گونه نیز در پارسی نوشته شود. چم این واژه بترتیب زیر می باشد: آبی، آبگونه، آبگین، روان، آبدار، آبسان. از این واژه در تازی {مایعات} ساخته شده است که نادرست است و باید {مایه ها} گفته و نوشته شود، آرش این واژه: آبگونه ها، مایه ها، آبسان ها.

مَسجد: این واژه پارسی و ریشه اش {مَزگت} و در چم: نیایشگاه، ستایشگاه، مزداکده، مینراکده، و جایگاه آتش اشویی است. از این واژه در تازی ساخته شده است: ۱ - ساچد: نیایشگر، ستایشگر، پیشانی بر زمین ساییده. ۲ - سَجاده: جا نماز، دستارخوان. ۳ - سَجده: نیایش کردن، نیایشگری، پیشانی سایبی بر زمین. ۴ - سَجود: بندگی، به خاک افتادن، پیشانی به خاک ساییدن. ۵ - مَسجود: نیایش شده، ستایش شده.

مُدَمَق: پارسی تازی شده و ریشه اش {دَمغ} و در چم: نادان، گول، بیخرد، گیج، پکر، و الدنک است.

مَزبَله: پارسی تازی شده، ریشه اش {زُبال} و چم آن: زباله دان، خاکروبه دان، آشغال دان، آخال دان،

مَزَلَف: پارسی تازی شده، ریشه اش {زُلف} و چم آن: زُلف دار، بچه بی ریش، هرزه، گمراه.

مُشَبَك: پارسی تازی شده، ریشه اش {شَبکه} و چم آن: شبکه شبکه شده، سوراخ سوراخ شده، روزنه دار.

مَصْلُوب: پارسی تازی شده، ریشه اش {چلیبیا} است که در تازی به « صلیب » دگرگون شده است، چم آن: دار زده، چلیبیا شده، به دار آویخته، دار آویز.

مُطَلَا: پارسی تازی شده و ریشه اش {تلا} و چم آن: تلاکاری شده، زر اندود، زر کاری شده، و تلا اندود است.

مَعْمُوم: پارسی تازی شده، ریشه اش {غم} و چم آن: غمدار، غمگین، غمزده، غمناک، افسرده، اندوهگین، پژمان، رنجور، نژد، پژمرده، اندوهناک، روان خسته، خسته دل، پریشان، درهم.

مَفْتُول: پارسی تازی شده، ریشه اش {فتیله - پلیته} و چم آن: فتیله دار، فتیله شده، تابدار، نخ های به هم پیچیده، ریسمان نخ تابیده، تار، سیم، شمش، پلیته ای، پلیته دار.

مُقْتَى: پارسی تازی شده و ریشه اش {کنده آب} که {کنات} و {غنات} شده و به گونه تازی و به نادرست {قنات} نوشته می شود. از این واژه به تازی {مقتی} ساخته شده است که برابری آن در فارسی چنین اند: لاروب، آب کند، چاه کن، چاه خو، غنات کار، کنات کار، چاه کار.

مُکَلَا: پارسی و ریشه اش {کلاه} است. برابری این واژه من درآوردی: کلاه دار، با کلاه، کلا پر سر، کلاه سر.

مُفَلَّق: پارسی تازی شده. ریشه اش {لغ} برابری آن در پارسی: لَغغو (لقلغو نادرست است)، لرزان، درهم، شل، ول، نگران، در هم شکننده، سُست، شکننده، آوا و خروش تند و تیز، ناپایدار.

مَلْکوک: پارسی تازی شده و ریشه اش {لک} از این واژه در پارسی {لکه} را هم داریم. برابری این واژه من درآوردی و نادرست در پارسی: لکه دار، چرکین، ناپاک، آلوده، سُستی، لک شده.

مُهْمُور: پارسی تازی گشته، ریشه اش {مهر} و برابر آن در پارسی: مهر شده می باشد.

مُوج: پارسی است که از آن واژه های زیر در تازی ساخته شده و به پارسی برگشته اند: ۱ - تَمُوج: موج زدن، زیر و رو شدن، بالا و پایین شدن، خیزاب دار. ۲ - مُمُوج: موجدار، خیزاب دار، پُر موج، پُر خیزاب. ۳ - مَوَاج: موجدار، پُر موج، موج زن، خیزاب دار، پُر خیزاب.

مُورَب: پارسی تازی گشته، ریشه اش {أرب} و {أریب}، برابری آن در پارسی: کج، ناراست، خمیده، آریب، کژ، مژ، برگشته.

میل: واژه ای پارسی است که تازی نوسان از آن واژه های زیر را ساخته اند: ۱ - تَمَیْل: میل داشتن، خواستن، گرایش، خواسته، آرزو، کج شدن، به یک سو کج شدن، کژ سوئی، خواهان بودن، خواستاری. ۲ - مُمَیْل: برگشته، کج، کژ، مژ، خمیده، ناراست، دل بسته، دل داده، خواستار، گرایسته، گرایش، خواهان، جستجوگر، هوادار، آزمند، میل دار، گراییده، گراینده، آریب، ناراست. ۳ - مَیْل: مانند {متمایل}.

نِزَاکَت: پارسی تازی شده از ریشه ی {نزاک}، برابری این واژه ی ساختگی در پارسی: ادب، فرهیختگی، ادبمندی.

نَسَخ: این واژه پارسی و ریشه اش {نسک} است، از این واژه ی پارسی واژه های بسیار مانند واژه های زیر به شیوه ی تازی ساخته شده و در زبان پارسی روان گردیده اند: ۱ - نَسَاخ: رونوشت برداری، نسک برداری، سِثَرْدَن، زدایش. ۲ - اَسْتَسَاخ: رونویسی. رونوشت گیری. رویه برداری. ۳ - نَسُوخ: زدوده شده، از میان رفته، سِثَرْدَه شده، نیست شده، کهنه شده، بر افتاده، ازده، بیکاره، نا کارآمد. ۴ - نَاسِخ: نیست کننده، پوچ کننده، از میان بَرَنده، زدودنده، سِثَرْنده. ۵ - نَسْخه: رونویس، رونوشت، برگ پزشکی، نامه، نوشته، یادداشت، برگه.

نَظَر: این واژه همان {نگر} پارسی است که تازی نویسان آنرا دستکاری کرده و از آن واژه های بسیاری که در پارسی نیز فراوان بکار می روند ساخته اند، مانند: ۱ - نِظَار: چشمداشت، چشم به راهی، نگرانی، پَرَمَر (همانند مرمر)، امید، دید به راهی، بیوس (همانند ملوس)، پَرگَر (همانند مرمر). ۲ - اَنظَار: نگرها، دیدها، چشمان، بینش ها. ۳ - مَنَظَر: دیدگاه ها، نگرگاه ها، چشم اندازه ها، دورنماها. ۴ - مَنَظَره: هم چشمی، هم چشمی در سخن گوئی، همگویی، گفت و شنود، گفتگو، در کاویدن، در کاوش، ستیهیدن. ۵ - مَنْتَظَر: چشم به راه، دیده به در، چشم به در، نگران، پریشان، درنگ کننده، امیدوار. ۶ - مَنظَره: نگرگاه، دورنما، چشم اندازه، دیدگاه. ۷ - مَنظُور: خواسته، آرمان، آرزو، دید، چشمیده، شمار شده، به شمار آمده. ۸ - ناظر: نگرنده، نگهبان، دیدبان، دیده بان، بیننده، دیدگر، نگربان، پایش گر، به پا، بینا، کارگزار. ۹ - نَظَار: دیدبانان، بینندگان، نگرگران، نگهبانان، پایشگران. ۱۰ - نَظَارَت: دیده وری، پاسداری، نگهبانی، دیدبانی، سرپرستی، پاییدن، زیر دید داشتن، پایش (همانند سازش). ۱۱ - نَظَارَه: نگرش، دیدن، دیده وری، نگرستن، بیندگی. ۱۲ - نَظَرِي: نگر، دیدی، زودگذر، گذرا، دید کوتاه. ۱۳ - نَظَرِيه: نگریه، دیدیه، دیدگاه، نگرش، رای، اندیشه، دستور، خواسته. ۱۴ - نَظَرِيات: دیدگاه ها، اندیشه ها، رای ها، نگریه ها. ۱۵ - نَظِير: مانند، همسا، همتا، همانند، دیس، مانا. همبَر، برابر، دس (همانند بس)، همال، همدوش، دس (همانند بس)، سار، چون. ۱۶ - نَظِيره: مانند، برابر، همتا، همگون، همگن. همکردهای واژه

{نَظَر} چنین اند: ۱ - ناظر خَرَج: دیدگر هزینه، کارگزار هزینه، وارس هزینه، بازرس هزینه، دیدور هزینه، ایاردار، شماررس، شمار دار. ۲ - نِظاره کردن: دیدن، نگرستن، زیر دید آوردن، چشم اندازی، چشم انداختن، پاییدن، پایشگری (همانند سازشگری). ۳ - نَظربازی: چشم چرانی، دید زنی، نگر بازی، دید چرانی. ۴ - نَظَر بلند: بزرگوار، بخشنده، نگر بلند، والا نگر، والا دید، بلند نگرش، بلند نگر، دید بلند، راد. ۵ - نَظریاک: نگر پاک، چشم پاک، بی کینه، راد، با گذشت، مهر ورز، بی آرز، بی غش، بی آرایش، پاکدل، پاک سرشت، والا. ۶ - نَظَر تنگ: چشم تنگ، تنگ دیده، تنگ چشم، پست، پایین، فرومایه، بدبین، بدخواه.

نَقس: پارسی تازی شده و ریشه اش {نخش} است که تازیان با دستکاری در آن وات{ق} را بجای وات{خ} گذاشته اند. برابر آن در پارسی چنین اند: نَخش، نَخشِه، پیکر، رد، نشان، پی، نگار، گرده، نگاره، برنامه، تندیس، راه کار، گزاره. واژه های ساخته از آن در تازی که در پارسی به کار می روند چنین اند: ۱ - منقاش: موجینه، خار چین، تیز ابزار، ناخن پیرا. ۲ - منقش: نگاشته، نگاری شده، نگارین، کنده شده، نگاردار، نگارگری شده، رنگین، رنگارنگ. ۳ - منقوش: همانند {منقش}. ۴ - نقاش: نَخشِه گر، نَخش گر، نگارگر، چهره نگار، پیکر گر، چهره ساز، پیکر نگار، پیکر آرا، چهره پرداز، رنگ کار، رنگزن، رنگ آرا، نما کش، دورنما کش. ۵ - نقاشی: نَخشِه کشی، رنگزنی، رنگ آرای، رنگ کاری، نگارکشی، نگارگری، دورنما کاری، نماکشی. ۶ - نقشه: گرده (همانند پرده)، نَخشِه، برنامه، تندیس، راه کار، جهان پرده. ۷ - نقشه کشی: برنامه ریزی، دوز و کلک سازی، دشمنی گری، زمینه سازی، رسم کشی، جهان پرده کشی. ۸ - نقش بندی: نگارگری، زمینه سازی، نشان گذاری، نما کاری، تندیس سازی.

نُقل: پارسی است و باید با {غ} به گونه {نُقل} نوشته شود، نوشتن آن به گونه کنونی نادرست است. چم این واژه: { شکر بادام ریز} است. تازی شده این واژه که در پارسی به کار گرفته می شوند چنین اند: ۱ - تَنقُل: خوردنی، آجیل، خوردنی های سرگرم کننده، نُقل ها. ۲ - تَنقَلات: آجیل ها، خوردنی ها، نُقل ها.

نور: پارسی و ریشه ی آن {آر، آتور، آثر، و آترش} است از این واژه {نار، انار، و آذر} را نیز داریم. چم این واژه: آتش، روشنایی، فروغ، رخشندهگی، درخشش، و پرتو می باشد. تازی نویسان از این واژه ده ها واژه دیگر ساخته و به پارسی برگردانده اند. ۱ - آنور: روشن تر، پر فروغ تر، درخشان تر. ۲ - تنویر: نورافشانی، فروغ افکنی، روشن کردن، آگاه کردن، یاد دادن، آموختن، روشنگری. ۳ - مناره: گلدسته، نورگاه، برج نور، نورجا، نورکده، پرتوافکن گاه، فروغگاه، روشنگاه. ۴ - منور: نورانی، پر فروغ، پر نور، پر درخشش، روشن. ۵ - منیر: نورانی، درخشان، با فروغ، روشن، رخشان. ۶ - ناپیره: زبانه آتش. ۷ - نیر، نیره: نورانی، پر فروغ، پرتوافکن، درخشان.

وَرَق: پارسی است و باید {وَرغ} نوشته شود. ریشه این واژه {برگ} است و بهتر آن است که به همین گونه بکار رود. در تازی از این واژه {تورق} را ساخته اند که برابره های آن در فارسی می شوند: برگ برگ کردن، برگ برگ شدن، برگ زدن.

وَرَم: پارسی است و چم آن: باد کردن، آماس کردن، پندام، و آماسیدن است. ساخته های تازی آن چنین اند: ۱ - تَوَرَم: ورم کرده، آماس کرده، آماسیدن، برآمدن، آماس، باد کرده، باد کردن، ورم شده. ۲ - مَتَوَرَم: باد کرده، ورم کرده، آماسیده، برآمده، ورماده، آماس کرده، ورمیده.

وزارت: پارسی تازی شده. ریشه اش {وزیر} و {وچیر} است. برابر وزارت در پارسی {وزیری} است. همکرد تازی شده آن {وزارتخانه} است که باید: وزیر سرا، وزیرگاه، وزیرخانه، وزیرکده، وزیرجان، و دیوانخانه نوشته شود.

هَندسِه: پارسی تازی شده. ریشه اش {اندازه} می باشد. این واژه در پارسی دارای برابره های زیر است: دانش اندازه یابی، اندازه گیری، هندازی، کنداگری، پیمایشگری. از تازی گشته ی این واژه در پارسی داریم: ۱ - مَهَندِس: پیمایور، هندازور، هندایاز، اندازه یاب، ایاره گر، کنداگر، پیمایش گر، هندازیاب. ۲ - مَهَندِسی: پیمایوری، هندازیابی، پیمایشگری، کنداگری، هندازوری.

درفش کاویانی

